

## شرق‌شناسی و مسئله فلسطین

خلیل عالمی<sup>۱</sup>

### چکیده

تشکیل دولت غاصب و صهیونیستی اسرائیل در سرزمین مقدس فلسطین معلول عوامل پیدا و پنهان مختلفی است و این قضیه از جوانب مختلف قابل بررسی است. یکی از این جوانب نقش شرق‌شناسان در این مسئله است. در این مقاله سعی شده است به صورت تحقیقی و تحلیلی به این سؤال پاسخ داده شود که نقش مستشرقان در تشکیل کشور اسرائیل چه بوده است؟ پژوهش حاضر نشان می‌دهد که غالب مستشرقان در قضیه اشغال فلسطین بازوی علمی جریان استعمار بوده‌اند و اسرائیل چیزی جز شکل جدیدی از استعمار قدیم کشورهای اروپایی در مشرق‌زمین نیست. مستشرقان که توجیه‌گران علمی سلطه استعمارگران غربی بوده‌اند، عمدتاً با دو راهبرد تحقیر اعراب، به‌ویژه ساکنان فلسطین و تاریخ‌سازی برای یهودیان صهیونیست برای تشکیل این رژیم غاصب توجیهاتی به‌ظاهر علمی بر ساختند.

**واژگان کلیدی:** شرق‌شناسی، استعمار غربی، فلسطین، رژیم صهیونیستی، تاریخ‌سازی.

---

۱. دکترای انقلاب اسلامی: (khalemi48@gmail.com).

اندیشمندان هر جامعه به‌نوعی منعکس‌کنندهٔ اوضاع و احوال و نیازهای جامعه‌ای هستند که در آن زندگی می‌کنند و این تصور که آن‌ها طبقه‌ای جدا از سایر طبقات جامعه هستند، تصور صوابی نیست. اندیشه‌وران اروپایی از برابری و عدالت و نفی استعمار و استبداد سخن گفته و می‌گویند و با نابرابری‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در جامعهٔ خود مبارزه کرده‌اند؛ اما همواره خواهان تسلط یافتن کشور متبوع خود بر کشورهای دیگر بوده‌اند تا نیازهای اقتصادی کشور خود را تأمین و به رشد سیستم حکومتی آن کمک کنند؛ از این رو اقدامات آن‌ها زمینه را برای انجام حملات استعماری اروپایی‌ها مهیا کرد. برخی از این افراد به صورت مستقیم و برخی به شکل غیرمستقیم تحت خدمت استعمار درآمدند. مستشرقان مأموریت جدیدی داشتند؛ آن‌ها می‌بایست در دنیا می‌گشتند و در شرایطی که اروپایی‌ها تمامی مناطق شرقی را سرکوب کرده بودند، با اهداف سیاسی و تجاری، محصولات تمدنی بیشتری را به دست می‌آوردند و از گزارش‌هایی که ملت‌های شرقی به آن‌ها می‌دادند، در راستای فتوح فکری و اخلاقی و مادی جامعه خود بهره‌برداری می‌کردند. بدین‌سان اندیشمندان اروپایی از جمله شرق‌شناسان نیز، خواه یهودی و خواه مسیحی، در خدمت اهداف کشورهای خود بودند و به شهادت اسناد و مدارک تاریخی، برای تأمین منافع و اهداف کشورهای اروپایی از طرح اسکان صهیونیست‌ها در فلسطین حمایت می‌کردند. سعی آن‌ها بر این بود که اقدامات کشورهای متبوع خود را علمی و طبیعی جلوه دهند و از لحاظ تاریخی، دولت اسرائیل را نماینده و مدافع همهٔ یهودیان جهان معرفی کنند و این دیدگاه بی‌اساس و مداخله‌جویانه را که این دولت مرکز فرمانروایی بر جامعهٔ یهود در تمام جهان است، گسترش دهند و با تمام قوا به اندیشه‌های نژادپرستانهٔ صهیونیست‌ها که از اهداف استعمار است، مشروعیت بخشند و جریان صهیونیست را دارای پیشینه‌ای کهن و اعراب فلسطین را

ملتی رشد نیافته معرفی کنند؛ بنابراین تفکر تشکیل دولت اسرائیل و بازگشت یهودیان به فلسطین در اصل نه یهودی و نه صهیونیستی، بلکه یک تفکر و حرکت کشورهای استعمارگر اروپایی برای ایجاد پایگاهی در منطقه خاورمیانه جهت حفظ منافع بوده است. در واقع استراتژی جنبش صهیونیسم یک استراتژی تجاوزکارانه و توسعه طلبانه و جدایی ناپذیر استعمارگران غرب در خاورمیانه است. چنین آرای خطرناکی بود که سرانجام به اشغال و غصب سرزمین مقدس فلسطین و آوارگی و کوچاندن ساکنان عرب آن و تشکیل رژیم غاصب صهیونیستی انجامید.

### ۱. چارچوب نظری

موضوع شرق شناسی با دیدگاه‌ها و رویکردهای مختلفی بررسی شده است (رک: زمانی، ۱۳۸۵). گروهی خواسته‌اند شرق شناسی را پدیده‌ای جهت فهم ادیان و فرهنگ و آداب و رسوم مشرق زمین تلقی کنند و مستشرقان را کسانی بدانند که در جستجوی حقیقت بوده‌اند و عده‌ای هم تلاش کرده‌اند آن‌ها را زمینه‌سازان و پیشگامان نفوذ و استعمار غرب معرفی کنند (رک: همان).

به نظر می‌رسد شرق شناسی را باید از دو منظر مورد بررسی قرار داد تا ماهیت آن معلوم گردد: منظر اول، روش شرق شناسی و منظر دوم، محتوای شرق شناسی است. از نظر روش شناختی، شرق شناسی عبارت است از مطالعه شرق توسط غربیان. شرق مجموعه‌ای است از فرهنگ‌ها و تمدن‌هایی که نه تنها از لحاظ جغرافیایی، بلکه از نظر ماهوی نیز با غرب تفاوت‌های اساسی دارند. شرق شناسی از آغاز مدعی آن بوده است که می‌خواهد در مهد قانون و پرورش علم، یعنی غرب، به روش عینی موضوع خود یعنی شرق را مطالعه کند و این مطالعه را خالی از اغراض و پیش‌داوری‌ها و فارغ از هر نوع تصرف ذهنی انجام دهد. در ادعای مزبور، این فرض نهفته است که تنها انسان غربی می‌تواند شرق را به عنوان یک موضوع

مطالعه، پیش روی خود قرار دهد؛ زیرا مسلح به سلاح علم است و شرقیان خود توان چنین کاری را ندارند، زیرا فاقد علم است (عاشوری، ۱۳۵۰، ص ۲۱۹).

از نظر محتوایی می‌توان گفت شرق‌شناسی نتیجه یک «نیاز» بود؛ نیازی که بر اثر گسترش تنازعات و منافع استعماری پدید آمده بود. هنگامی که مستعمرات جدید شکل گرفت، اروپاییان در شرق با فرهنگ‌ها و ادیان مختلف مواجه شدند. برای شناخت این فرهنگ‌ها و کنترل مردم کسب اطلاعات و دانش بهتر ضروری بود. شرق‌شناسی این نیاز ضروری را برآورده می‌کرد؛ به عبارت دیگر «شرق‌شناسی که از زمان بیداری اروپا در دوران تجدد سرچشمه گرفت، سکه‌ای بود که همواره دورو داشت: یکی غرب بیدار شده با مقاصد استعماری و دیگری شرق سر بر بالین افتخارات گذشته نهاده» (کتبی، ۱۳۸۵، ص ۵). مبتنی بر این مطالب، شرق‌شناسی از لحاظ تاریخی و انگیزشی و مفهومی دارای چهار رویکرد یا مکتب است:

**رویکرد اول: شرق‌شناسی دینی - تبشیری** (زمانی، ۱۳۸۵، ص ۱۵۲): بیشتر مستشرقان غربی که پس از ظهور اسلام به شناسایی اسلام و شرق اسلامی پرداخته‌اند، کشیشان و اصحاب کلیسا بوده‌اند و در واقع استشراق دینی و تبشیری همزاد هم‌اند. هدف این گروه از مستشرقان شناخت جوامع شرقی برای حضور نظام سلطه و استعمارگران بود و به گفته مرحوم جلال آل‌احمد، این‌ها پیش‌قراولان استعمار بودند (آل‌احمد، بی‌تا، ص ۳۱).

**رویکرد دوم: شرق‌شناسی سیاسی - استعماری** (زمانی، ۱۳۸۵، ص ۱۸۷): استشراق سیاسی با جنگ‌های صلیبی شروع شد که در این مرحله، تبشیر نیز نقش اساسی داشت. در واقع در این مرحله همکاری همه‌جانبه نیروهای نظامی با گروه‌های تبشیری نقش ویژه‌ای در تسلط‌یافتن تدریجی استعمار غربی بر بلاد اسلامی آفریقا و گسترش اسلام‌ستیزی داشت. پس از قتل‌عام‌های مسلمانان در اندلس و جنگ‌های صلیبی، استشراق سیاسی وارد مرحله دیگری شد. در این دوران

مستشرقان و مبشران منابع اصیل و معتبری در اختیار داشتند و با ترجمه آن‌ها ضمن پیشبرد هدف‌های علمی خود، به تأسیس جمعیت‌ها و سازمان‌های وسیع سیاسی و جاسوسی در اروپا پرداختند. این رویه اندک‌اندک به نفوذ سیاسی - نظامی در بلاد آفریقا و آسیا انجامید و این نفوذ سبب پیدایش دولت‌های کوچک اسلامی و شرقی شد که مستعمره فرانسه، ایتالیا، انگلیس، پرتغال، آلمان و... بودند. در این دوره نیز تبشیر در خدمت استعمار بود و به قول «جواهر لعل نهرو»، اندیشمند فقید هندی، نخست پدران روحانی با کتاب مقدس وارد شدند و سپس نیروهای نظامی غربی سرازیر گشتند (خسروشاهی، iscq.ir).

**رویکرد سوم: استشراق علمی** (زمانی، ۱۳۸۵، ص ۲۴۲): در پرتو رنسانس و نهضت عقل‌گرایانه و علم‌گرایانه اروپا، حرکت شرق‌شناسی نیز اندکی به تحلیل منصفانه عقلی گرایید و با توجه به طردشدن اصحاب کلیسا، اغواهای جاهلانه و تهمت‌های بی‌اساس و مغرضانه تبشیری کمتر مورد توجه قرار گرفت و در این فضا، خصوصاً در قرن نوزدهم و بیستم، مستشرقان و اسلام‌شناسان منصفی ظهور کردند. در این مرحله باز نمی‌توان گفت که همه مستشرقان پژوهش‌های خود را با اهداف تحقیق علمی - تاریخی انجام داده‌اند؛ ولی می‌توان پذیرفت که بعضی از آن‌ها در بیان حقیقت صادق بوده‌اند و اگر دچار اشتباهی شده‌اند، ناشی از جهل و نداشتن شناخت کامل از اسلام و مسلمانان و ندانستن زبان ملت‌های شرقی و اسلامی بوده است. یکی از این مستشرقان منصف «هانری کرین» است که صادقانه به شناخت اسلام و تشیع پرداخت و در این زمینه کوشش‌های بی‌نظیری کرد و بارها در ایران به محضر استادانی چون علامه طباطبایی، استاد مطهری و استاد سیدجلال آشتیانی رسید و ده‌ها کتاب فلسفی - عرفانی شیعه را به فرانسه ترجمه و منتشر کرد (همان، ص ۲۶۴).

**رویکرد چهارم: استشراق معرفت‌شناختی - هویتی** (استشراق پست‌مدرن): در

این رویکرد از شرق‌شناسی پست‌مدرن که از دل عناصر دنیوی (غیردینی) حاضر در فرهنگ اروپا سر بر آورده است، شرق یک پدیده بد و غرب سرچشمه خوبی‌ها

معرفی می‌شود. در این رویکرد، شرق‌شناس همچون قهرمانی است که شرق را از تاریکی و گمنامی و از خودبیگانگی و... نجات می‌دهد (سعید، ۱۳۷۷، ص ۲۲۲). غرب مسیحی می‌خواهد برای خود هویتی مشخص ایجاد کند. شرق آن «دیگری» است که غرب، خود را در تقابل با آن تعریف و هویت‌یابی می‌کند و این مستلزم فاصله‌گذاری بین او و شرق است تا متفاوت تعریف شود. به گفته‌ی ذاکر اصفهانی، این نوع از شرق‌شناسی منبعث از هویت‌یابی غرب در متن تاریخ شرق است. غرب برای ارائه‌ی هویت خود به مبنایی نیاز دارد تا بر اساس آن خود را خوب جلوه دهد (ذاکر اصفهانی، ۱۳۸۴، ص ۲۲).

ادوارد سعید که نظریاتش منبعث از نظریات پست‌مدرن دهه‌ی شصت به‌ویژه آرای میشل فوکو است و با نوعی نگاه هژمونیک به شرق‌شناسی می‌پردازد، معتقد است غرب از رهگذر دانش و قدرت سیاسی خود شرق را خلق کرده است و این شرق مخلوق و ساختگی را که از هویت و پویایی برخوردار نیست، از قبیل خلق مفهوم «دیگری» در مقابل «خود» فراهم آورده است؛ از این‌رو ریشه‌های جدال شرق و غرب را بیش از آنکه در مدرنیته و جدال آن‌ها با سنت بدانیم، باید در تاریخ امپریالیسم و تهاجم استعمار جستجو کنیم. وی شرق‌شناسی اسلامی را حول چهار محور می‌داند: یکم: بین شرق و غرب تفاوت مطلق و منظم وجود دارد. دوم: بازنمایی‌های غرب از شرق نه بر واقعیت جوامع شرقی، بلکه بر تفاسیر ذهنی استوار است. سوم: شرق تغییرناپذیر و یکنواخت است و قادر به تبیین هویت خود نیست. چهارم: شرق وابسته و فرمانبردار است (سعید، ۱۳۷۷، ص ۷۷). عبدالله محمد معتقد است که مکتب شرق‌شناسی مدرن مبتنی بر سه محور اصلی است که عبارت‌اند از: «تهدید مسلمانان متعصب، حتمی‌بودن پیروزی غرب‌گرایان و حق اسرائیل»؛ لذا بیشتر وابستگان به این مکتب، یهودیان و صهیونیست‌ها یا هواداران آن‌ها هستند (عبدالله، ۱۳۹۵).

مستشرقان پیشینه و قدمت فرهنگی و تمدنی شرق را می‌دانند؛ با این حال برای شالوده‌ریزی فرهنگی - سیاسی برای غرب، احتیاج به «دیگری» دارند تا با خوار و بدوی شمردن و تحقیر نموده‌های فرهنگی آن، این گونه القا کنند که تفکر غربی نسبت به مسائل طبیعی، عینی و تجربی و فرهنگ شرق، تخیلی است و جوامع شرقی با حفظ این تفکر و فرهنگ برای ادامه حیات خود عقب مانده خواهد شد و لذا اگر شرق می‌خواهد به قافله علم و تمدن بپیوندد، باید از لحاظ ماده و صورت و ظاهر و باطن غربی شود و این گونه است که با بد جلوه دادن شرق اسلامی و ارزش‌های آن، سعی می‌کنند به غرب مرکزیت ببخشند. از این منظر، شرق و شرق‌شناسی مدرن ساخته غرب و متناسب با منافع و سلیقه قدرت‌های استعماری غرب است. در این رویکرد، شرق با این اصول توصیف می‌شود: قابل اعتماد نبودن، فرودستی و تحقیرپذیری، عقب‌ماندگی، ناعاقلی و بی‌منطقی، تابعیت‌پذیری و مطیع بودن شرق، تهدید بودن اسلام برای غرب و تقابل اسلام و مسلمانان با یهودیان که در مقابله فلسطین با اسرائیل نمایان شده است (ایزدی، ۱۳۸۷، ص ۱۳).

## ۲. استشراق و صهیونیسم در رویکرد نظری

شرق‌شناسی بازوی علمی استعمار است و تشکیل دولت اسرائیل چیزی جز شکل جدیدی از استعمار نیست. وجه مشترک همه انواع شرق‌شناسی عبارت است از ایجاد نوعی «سلطه فکری» بر مشرق‌زمین در درون فرهنگ غربی. ادوارد سعید معتقد است شرق‌شناسی مبتنی بر سیاست تفوق اسرائیل بر اعراب در همه موارد است (سعید، ۱۳۷۷، ص ۴۴۰).

نیاز غرب به شناخت جهان اسلام، به‌ویژه در ابعاد جغرافیایی و اجتماعی و آشنایی با منابع ثروت از یک طرف و بازار توزیع تولیدات اروپایی از طرف دیگر، باعث شد در دو قرن نوزدهم و بیستم تعداد زیادی از شرق‌شناسان در پژوهش‌های خود بر منافع اقتصادی کشورهایشان به‌طور ویژه تأکید کنند. استعمار قرن‌های

نوزدهم و بیستم مبتنی بود بر بازاریابی برای تولیدات غرب با تظاهر به خدمات‌رسانی به طبقات اجتماعی. استعمار در این مرحله به دنبال تغییر زیرساخت‌های اجتماعی جوامع وابسته به خود بود تا بتواند آن‌ها را به رویکردهای سرمایه‌داری و امپریالیستی وابسته کند. هیچ سرزمین دیگری را در دنیا نمی‌توان از لحاظ موقعیت با فلسطین قابل قیاس دانست. فلسطین حلقه ارتباطی سه قاره جهان به شمار می‌رود و در واقع کلید آسیاست. حییم وایزمن در نامه‌ای به چرچیل هشدار داد که نیروهای استعماری غرب نباید به وفاداری عرب‌ها اعتماد داشته باشند؛ بلکه باید به یهودیان دوستدار غرب اعتماد کنند. وی در این نامه تأکید کرد اگر فلسطین در چارچوب نفوذ انگلیس قرار گیرد و انگلیس از روند اسکان یهودیان در آن حمایت کند، این منطقه به دولت تحت سلطه انگلیس تبدیل می‌شود و طی بیست تا سی سال، یک میلیون یهودی در آن به توسعه کشور و ایجاد تمدن می‌پردازند و به صورت فعالانه از کانال سوئز حفاظت می‌کنند (کوئیکلی، ۱۳۷۲، ص ۱۱). این دیدگاه با رویکردهای صهیونیست‌ها تطابق داشت؛ به همین دلیل هر متصل اقدام به ترویج این دیدگاه کرد و گفت: یهودیان می‌توانند بخشی از استحکامات اروپا در آسیا و پیش‌قراول تمدن در برابر بربریت باشند (ریچی، ۱۳۷۶، ص ۲۴).

هنگامی که انگلیس استعمارگر نیازمند تشویق تجارت در سرزمین‌های شام و فلسطین بود، از صهیونیست‌ها خواست با اسکان یهودیان در فلسطین، آن‌ها را برای انجام این مأموریت جذب کنند. ایرل شافتسبری (۱۸۰۱-۱۸۸۵)، صراحتاً به این موضوع اشاره می‌کند و می‌گوید: چه کسانی در دنیا بیش از یهودیان برای تجارت احترام قائل‌اند؟ آیا یهودیان برای توسعه فعالیت‌های خود جایی بهتر از سوریه پیدا می‌کنند؟ آیا انگلیس در ایجاد تغییرات ضروری به منافع ویژه‌ای دست نمی‌یابد؟ لذا پیشنهاد می‌شود انگلیس از قوم یهود پشتیبانی کند (ایوانف، ۱۳۵۳، ص ۴۷). در همین رابطه هربرت صموئیل (۱۸۷۰-۱۹۶۰) بعد از جنگ جهانی اول گزارشی با



عنوان «آینده فلسطین» منتشر کرد که در آن به صهیونیسم و فواید استراتژیک آن برای انگلیس اشاره کرده و نوشته بود: انگلیس از طریق تشویق یهودیان به مهاجرت به فلسطین که سبب می‌شود نسبت بالایی از ساکنان این منطقه یهودی شوند، می‌تواند فلسطین را تحت سلطه خود نگه دارد (عبدالله، ۱۳۹۵).

آرتور بالفور، وزیر خارجه وقت انگلیس، با تمسک به دیدگاه‌های شرق‌شناسی برای توجیه استعمارگری در شرق می‌گوید: به واقعیت‌های موجود نگاه کنید؛ امت‌های غربی بلافاصله بعد از ظهور در تاریخ، از طریق قدرت خودمختاری خود را نشان دادند؛ اما وقتی به تاریخ شرقی‌ها نگاه می‌کنید، هیچ اثری از خودمختاری در آن مشاهده نمی‌شود؛ به گونه‌ای که این مناطق قرن‌های متمادی در سایه حکومت‌های استبدادی و حاکمیت مطلق زندگی کرده‌اند. بالفور مدعی می‌شود که شرقی‌ها احمق و کوتاه‌فکر هستند و نمی‌توانند حاکمیت خود را در دست بگیرند. هرچند در تملک اراضی فلسطین، اولویت با ساکنان اصلی است، اولویت هرگز آن‌ها را به حاکمیت نزدیک نمی‌کند؛ حاکمیتی که اشغالگران در حفظ این سرزمین از آن برخوردار هستند (همان). این اندیشه‌ها سبب شد که سازمان‌های تابع دولت انگلیس با صهیونیست‌ها مانند یک متحد رفتار کنند و صهیونیست‌ها بر آن شدند که قدرت‌های اروپایی را از فواید وجود خود برای اروپا مطمئن سازند و آن‌ها را متقاعد کنند که یک دولت یهودی می‌تواند از توسعه‌طلبی ایشان در مشرق‌زمین حمایت کند؛ لذا «برای صهیونیست‌های غربی قلمروگرایی و تأسیس دولت یهود مهم‌تر از نفس صهیونیسم یعنی مراجعت به عبادتگاه صهیون بوده است» (صبری، ۱۳۵۰، ص ۲۱).

بدین ترتیب مثلث توجیحات و اطلاعات مستشرقان به همراه استعمارگری اروپاییان جهت به‌دست‌آوردن جای پا در فلسطین و کنترل کانال سوئز و رسیدن به شرق از یک طرف و تلاش بورژوازی یهود برای کنترل مجدد یهودیان و اتحاد با امپریالیسم غارتگر اروپا از طرف دیگر به شکل‌گیری صهیونیسم کمک کرد و میان

حرکت صهیونیستی و منافع امپریالیستی، اتحاد اجتناب‌ناپذیری برقرار شد و بورژوازی یهود و سرمایه‌داران اروپایی، نهادهای مالی و سیاسی «تراست مستعمراتی یهود» و «سازمان جهانی صهیونیست» را بنیان‌گذاری کردند؛ چراکه این حرکت منافع سرمایه‌داران اروپایی و کشورهای استعمارگر را به بهترین وجه تأمین می‌کرد (احمدی، ۱۳۶۹، ص ۲۸).

### ۳. استشراق و صهیونیسم در بُعد عملکرد و ارائه راهبرد

شرق‌شناسانی که به مسئله فلسطین پرداخته و برای نابودی این سرزمین قلم زده و زمینه را برای اشغال آن فراهم ساخته‌اند، دو راهبرد سلبی و ایجابی در پیش گرفته‌اند: راهبرد سلبی سرزمین بدون مردم برای مردم بدون سرزمین است و راهبرد ایجابی اثبات تملک، قدمت و هویت تاریخی فلسطین برای یهودیان صهیونیست.

#### ۳-۱. سرزمین بدون مردم برای مردم بدون سرزمین

شعار «سرزمین بدون ملت برای ملت بدون سرزمین»<sup>۱</sup> یک شعار صهیونیستی است که شناخت تاریخ آن دشوار است؛ اما می‌توان گفت که این شعار یک تغییر سکولاریستی از آن دیدگاه انجیلی است که می‌گوید: فلسطین سرزمینی موعود و مقدس و یهود نیز ملتی مقدس است؛ از این رو ملت مقدس ناچار باید به سرزمین مقدس بازگردد، زیرا صاحب آن است. شاید اولین کسی که این دیدگاه را سکولاریزه کرد، لرد شافتسبری (۱۸۰۱-۱۸۸۵) باشد که در اواسط قرن نوزدهم میلادی درباره «سرزمین باستانی برای ملت باستانی» سخن گفت؛ سپس فرایند سکولاریزاسیون تکمیل شد تا به تعبیر امروزی آن، یعنی «سرزمین بدون ملت برای

1. A Land With out a People for People With out a Land.

ملت بدون سرزمین» رسید. به نظر می‌رسد «اسرائیل زانگویل» (۱۸۶۴-۱۹۲۶) صاحب این تعبیر باشد (مجله پاسدار اسلام، ۱۳۶۸، ش ۳۶۸). به هر حال این شعار ساده بازتاب طبیعی گفتمان فرهنگی مدرن غرب است و از یک دیدگاه معرفتی سکولاریستی و امپریالیستی سرچشمه می‌گیرد که تعابیر انجیلی را سکولار می‌کند و آن‌ها را از تعابیری مجازی که تحقق آن موقوف به مشیت الهی در آخرالزمان است، به شعارهای وطن‌گزین (مهاجرتی) دقیق و مشخصی تبدیل می‌سازد؛ شعاری که به زور اسلحه در فلسطین تحقق یافته است.

این نگرش که هستی، طبیعت و انسان یک ماده مصرفی است، انسان غربی را در مرکز قرار می‌دهد و از همین‌رو تمام جهان، خالی و بدون تاریخ و بدون انسان می‌شود و اگر هم انسانی یافت شود، یک ماده مصرفی غیراصیل و بی‌ارزش است. در این دیدگاه فلسطین یک سرزمین مسکونی بدون مردم تلقی می‌شود و فلسطینیان مردمی احمق معرفی و به یک ماده مصرفی تبدیل می‌شوند که به‌خودی‌خود ارزشی ندارند (سعید، ۱۳۷۷، ص ۵۴۶). یهودیان هم تسلیم همین فرایند می‌شوند و به جای اینکه ملت مقدس حقیقی باشند، تبدیل به ملت یهود مجازی می‌شوند و از آنجاکه یک ملت‌اند، با تمدن غربی که فقط ملت‌های غربی را شامل می‌شود نسبتی ندارند و به همین دلیل سرزمینی هم ندارند. المسیری می‌گوید: اروپاییان به یهودیان با نگاه منفی می‌نگریستند. از نظر آنان یهودیان موجوداتی پست، ملتی فرومایه، استثمارگران اقتصاد اروپا، ناتوان در همسانی نژادی و دارای زاد و ولد فراوان و عناصر فقیر و انگل بودند و به عقیده بالفور، آنان دشمنانی بودند که حضورشان در تمدن غرب به فلاکت آن‌ها می‌انجامید؛ بنابراین اروپاییان تاب تحمل یهودیان را نداشتند و بر آن شدند تا آن‌ها را از اروپا اخراج و در یک سرزمین خارجی مانند فلسطین ساکن کنند. بدین‌سان یهودیان فقیر و انگل با حراست از کانال استراتژیک سوئز، برای غرب ابزار سودمندی می‌شدند (المسیری، ۱۳۷۴، ص ۲۷).

استشراق لزوماً باید زمینه استعمار و صهیونیسم را مهیا می‌کرد و افکار عمومی غربی را به پذیرش دیدگاه تسلط بر ملت‌های دیگر شرقی و اعمال خشونت بر ضد آن‌ها وامی‌داشت. طبعاً این موضوع بدون گرفتن صفت انسانیت از این ملت‌ها و متهم کردن آن‌ها به عقب‌ماندگی و تشبیه کردن آنان به حیوانات محقق نمی‌شد. به این ترتیب این اندیشه که «ما» به‌عنوان گروه متمدن و هوشیار و برتر در برابر «آن‌ها» قرار داریم و آنان انسان‌های عقب‌مانده، احمق و منحطی هستند که حتی لیاقت زیستن ندارند و در هنگام کشتار نباید مورد ترحم قرار گیرند، متأثر از این نوع نگاه مستشرقان به اعراب و فلسطینیان است و بر اساس همین اندیشه است که عوفادیا یوسف، خاخام افراطی صهیونیستی و رهبر حزب صهیونیستی شاس، می‌گوید: «وقتی یک یهودی مسلمانی را می‌کشد، گویا یک مار یا یک کرم را کشته است. هیچ‌کس نمی‌تواند این موضوع را انکار کند که مارها و کرم‌ها برای بشریت خطرناک هستند؛ لذا رهایی از دست مسلمانان مانند رهایی از دست کرم‌ها امری طبیعی است» (عبدالله، ۱۳۹۵).

ادوارد سعید مبتنی بر تجربه شخصی خود می‌نویسد: زندگی یک عرب فلسطینی در جهان غرب، به‌ویژه آمریکا، مایه دلسردی است. در این کشور تقریباً اتفاق نظری وجود دارد مبنی بر اینکه از نظر سیاسی، عرب فلسطینی اصلاً وجود ندارد، بلکه او یا مرده است یا مایه دردسر است یا در مقام «انسان شرقی» (سعید، ۱۳۷۷، ص ۵۴۷). این اظهارات نشان می‌دهد که صهیونیست‌ها در نگاه به عرب‌ها و مسلمانان، رویکردهای استشراقی در پیش گرفته و آن را پر و بال داده‌اند. تصویری که مستشرقان اروپایی از شرقیان یا عرب‌ها ساخته‌اند، آن‌ها را افرادی ساده‌لوح، دروغگو و زودفریب‌خورنده معرفی می‌کند که «فاقد انرژی و انگیزه هستند» و افکار و اذهان مخدوش آن‌ها از درک آنچه اروپاییان هوشمند بلافاصله می‌فهمند، عاجز است و در همه موارد در طرف مقابل روشنی و وضوح، مستقیم‌بودن، نجابت و اصالت نژاد آنگلساکسون قرار

دارند (همان، ص ۷۵). تحت تأثیر این تصویرگری‌هاست که «آحاد همام»، متفکر صهیونیست، وقتی ملاحظه می‌کند که شهرک‌نشینان صهیونیست با خشونت با عرب‌های فلسطینی رفتار می‌کنند، به فلسطینی‌ها به چشم «وحشیان بیابانگرد» و «ملتی همانند خران که بینایی ندارند و چیزی را از آنچه پیرامونشان می‌گذرد درک نمی‌کنند» می‌نگرد (المسیری، ۱۳۷۴، ص ۹۵).

اصولاً شرق‌شناسی علمی است عجین با تفکرات برتری‌طلبانه اروپایی‌ها که با نوعی از نژادپرستی و امپریالیست همراه شده است. صهیونیست‌ها دیدگاه‌های درباره عرب‌ها را از مفاهیم استشراقی اخذ کردند و سپس آن را به رویکردهای نژادپرستانه توسعه دادند. استشراق نوعی نگاه سیاسی به واقعیت‌هاست؛ نگاهی که مبتنی بر تقویت تفاوت بین دو گرایش متفاوت است. شاتوبریان (۱۷۶۸-۱۸۴۸)، مستشرق فرانسوی، مردم مصر و مسلمانان این کشور را ملتی احمق و منحط توصیف می‌کند (عبدالله، ۱۳۹۵). این نظریه برتری‌طلبانه و نژادپرستانه همان رویکردی است که صهیونیست‌ها از زمان آغاز فعالیت‌های خود دنبال کرده‌اند. در نشستی که بین مارک سایکس نماینده دولت بریتانیا و رهبران صهیونیسم برای دفاع از مطالبات آن‌ها در سال ۱۹۱۷ برگزار شد، مطالبات صهیونیست‌ها مبتنی بر عدم مساوات بین آنان و ساکنان عرب فلسطین بود؛ چراکه فلسطین را کشوری عقب‌مانده می‌دانستند (شیخ‌نوری، ۱۳۸۷، ص ۱۵۷). به نظر لامارتین (۱۷۹۰-۱۸۶۹)، مستشرق معروف فرانسوی، مشرق‌زمین عبارت است از یک مجموعه ملت‌های بدون سرزمین، وطن، حق و حقوق، قوانین یا امنیت که بی‌صبرانه در انتظار یافتن پناهگاه یعنی اشغال خاک خود به‌دست اروپاییان هستند (سعید، ۱۳۷۷، ص ۵۲۶).

غرب استعمارگر اشغال شرق را در چارچوب تلاش برای آبادسازی و ایجاد فرهنگ و تمدن برای آن‌ها توجیه می‌کرد. تلاش مستشرقان در این زمینه تنها منحصر به مقدمه‌چینی برای استعمار نبود. آن‌ها پا را از این هم فراتر گذاشته و به

سمت محقق‌ساختن پروژه‌های صهیونیستی و ایجاد کشوری ملی برای یهودیان در اراضی فلسطین پیش رفتند. بدین ترتیب، مستشرقان در ظاهر به‌عنوان طلایه‌داران عصر روشنگری و در واقع به‌عنوان پیش‌قراولان استعمار، در گفته‌ها و نوشته‌های خود به ناروا و دروغ به جهانیان باوراندند که ساکنان جهان آن سوی مرزهای اروپا (شرق)، مردمی وحشی هستند و تنها اروپا دارای بالاترین تمدن‌هاست و شایستگی دارد که بر تمام ارزش‌های فرهنگی جهان و بر همهٔ امور سیاسی و نظامی، صنعتی، اجتماعی و فرهنگی جهانیان چیره شود (حائری، ۱۳۷۲، ص ۱۰۳). استدلالی که در پس این نظریه هست، اگر خلاصه و دقیق روشن شود، فهمش آسان است. در این جهان غربی‌ها هستند و شرقی‌ها. غربی‌ها مسلط هستند و شرقی‌ها باید تحت سلطه باشند و این سلطه معمولاً بدان معناست که باید اراضی آنان تحت اشغال قرار گیرد (سعید، ۱۳۷۷، ص ۶۶).

مبتنی بر این تفکر استعلای غرب و غربی بر دیگران است که صهیونیست‌های یهودی که در حقیقت شعبه‌ای از سیستم استعلایی و استعماری غرب هستند، با ارائهٔ یک تحلیل از زبان «میخائیل ینی‌ئیل برچر» رسالت حکومت اسرائیل را چنین خلاصه می‌کنند: مشتاقیم بین قدرت‌های استعماری سابق غرب و ممالک وابسته همچون یک پل عمل کنیم (ایوانف، ۱۳۵۳، ص ۱۹۲).

احمد بهنسی معتقد است که تداخلی بین استشراق غربی و یهودیت و صهیونیسم و اسرائیل وجود دارد. استشراق یهودی با بررسی مطالعاتی اسلام و جوامع اسلامی به همراه استشراق غربی در قرن هجدهم آغاز شد و در ادامه بعد از آغاز فعالیت‌های جنبش صهیونیسم، یهودیان را به این جنبش مرتبط کرد تا بتواند به رویکردهای صهیونیستی خدمت کند و موجودیت یهودیان در فلسطین را نهادینه سازد. در همین راستا بود که نهایتاً بعد از اعلام موجودیت اسرائیل در سال ۱۹۴۸، مستشرقان با

مطالعات انجام شده در زمینه درگیری‌های عربی و اسرائیلی سعی کردند به رهبران اسرائیل در مدیریت این درگیری‌ها کمک کنند (بهنسی، ۱۳۸۵، ص ۲۲۱).

هنگامی که اسامی مستشرقان برجسته را مشاهده می‌کنیم، می‌بینیم که بسیاری از آن‌ها اصالتاً یهودی بوده‌اند؛ برای مثال سولومون مونک (۱۸۰۳-۱۸۶۷)، مستشرق فرانسوی، در سال ۱۸۴۵ کتابی به نام فلسطین و توصیف جغرافیایی و تاریخی و باستانی آن منتشر کرد. آرمینوس وامبری (۱۸۳۲-۱۹۱۳) مستشرق مجارستانی نیز میانجی تئودور هرتزل بود تا در سال ۱۹۰۱ با سلطان عبدالحمید عثمانی گفتگو کند. اگتس گولدزایهر (۱۸۵۰-۱۹۲۱) مستشرق مجارستانی نیز توجه ویژه‌ای به دین اسلام و مذاهب اسلامی داشت و یکی از مهم‌ترین کتاب‌های وی *مطالعات اسلامی* نام دارد. جوزف هورویچ آلمانی (۱۸۷۴-۱۹۳۱) نیز عضو شورای مدیریت دانشگاه العبریه بود. ریچارد گوتهیل انگلیسی (۱۸۶۲-۱۹۳۶) نیز مقاله «صهیونیسم در فرهنگ یهودیت» را به نگارش درآورد؛ وی بین سال‌های ۱۸۹۸-۱۹۰۴ ریاست اتحادیه صهیونیست‌ها و آمریکایی‌ها را بر عهده داشت.

اتفاقی نیست که بسیاری از مستشرقان و فعالان و تحلیلگران عرصه شرق‌شناسی اصالتاً یهودی بوده‌اند. ساندر سلیمان، رئیس بخش علوم سیاسی دانشگاه الخلیل، در این زمینه می‌گوید: یهودیان به عنوان اقلیتی در اروپا عمداً مطالعاتی در زمینه علوم انسانی را آغاز کردند تا بتوانند بر افکار و رویکردهای غربی‌ها تأثیر بگذارند. این موضوع می‌تواند پدیده مذکور را تفسیر کند (عبدالله، ۱۳۹۵).

پدیده استشراق از طریق علم و دانش زمینه‌های اعمال قدرت و سلطه استعماری بر فلسطین را مهیا کرد؛ به گونه‌ای که جمعیت‌های استشراقی اجرای مأموریت شهرک‌نشین ساختن صهیونیست‌ها را در فلسطین تسریع کردند. از مهم‌ترین اقدامات این جمعیت‌ها تشکیل صندوق شناسایی فلسطین (Palestine Exploration Fund) بود که در سال ۱۸۶۵ صورت گرفت. هدف از این اقدام شناسایی کامل و دقیق اراضی فلسطین و مطالعات علمی در آثار و اسناد مرتبط با تاریخ توراتی و انجام

برخی حفاری‌ها برای تمرکز بر حضور امت یهودی در این منطقه بود. علما و مستشرقان هماهنگی کاملی با افسران وزارت جنگ ایتالیا و نیروهای مهندسی سلطنتی داشتند. افرادی نظیر لورنس (۱۸۸۸-۱۹۳۵) و پالمر (۱۹۰۹-۲۰۰۲) معتقد بودند که اشغال فلسطین امنیت مسیرهای مواصلاتی اصلی را تضمین می‌کند و مالکیت فلسطین را در اختیار یهودیان قرار می‌دهد (همان).

پس از این، به جز عملیات تبدیل شدن به ابزار و به‌کارگرفته شدن که مشکل دوگانه انتقال یهودیان از غرب به فلسطین و انتقال فلسطینیان به تبعیدگاه را در بر می‌گرفت، کاری باقی نمی‌ماند. تمام این عملیات تحت نظارت تمدن غربی و در راه منافع آن انجام می‌گرفت؛ یعنی همان برنامه صهیونیسم‌سازی فلسطین. بدین سان صهیونیست‌ها با مطرح ساختن شعار «سرزمین بدون ملت برای ملت بدون سرزمین» ادعا می‌کنند که یهودیان ساکنان اولیه فلسطین بوده‌اند و این سرزمین به آن‌ها تعلق دارد، نه به فلسطینیان. افزون بر این، پژوهش‌های شرق‌شناسانه توجه خود را بر تحلیل و بررسی شخصیت‌ها و جوامع عربی متمرکز کردند تا با ارائه تصویر عرب عقب‌مانده و حاشیه‌ای، برنامه‌ها و طرح‌های علمی لازم را جهت غلبه بر خصوصیات مثبت و بیان خصوصیات منفی آن‌ها تنظیم کنند و جوامع عربی و فلسطینی‌ها را به منزله جوامعی عقب‌مانده، افراطی و صحرانشین و بیابان‌گرد که هیچ ریشه‌ای در منطقه ندارند یا حیوانات و موجوداتی صرفاً اقتصادی به جهانیان معرفی کنند و بدین وسیله به هدف جنبش صهیونیسم و اسرائیل دست یابند و در دیباچه‌های علمی و آکادمیک، این شعار صهیونیستی که «اعراب هیچ حقی در هیچ چیز ندارند و فلسطین سرزمینی بدون ملت برای ملتی بدون سرزمین است»، نمود پیدا کند (المسیری، ۱۳۷۴، ص ۹۶). فرضیه حاکم بر این گفتمان این است که اعراب فلسطینی چاره‌ای نداشتند جز آنکه افسانه برتری اسرائیل را بپذیرند.

مستشرق فرانسوی الفوس دلامارتین (۱۷۹۰-۱۸۶۹) معتقد بود که فلسطین سرایی خالی است که منتظر کسی است که در آن کشت و کار کند؛ چراکه ساکنان



اصلی آن هیچ ارزشی ندارند و شایستگی زیستن در این سرزمین را ندارند. بر همین مبنا بود که صهیونیست‌ها دیدگاه مشهور «سرزمین بدون ملت برای ملت بدون سرزمین» را مطرح کرده و آن را به عنوان گفتمان صهیونیست‌ها تثبیت کردند؛ چیزی که به صورت واضح در اظهارات گولدا مائیر نخست‌وزیر رژیم صهیونیستی نیز مطرح شد. وی معتقد بود چیزی به نام ملت فلسطین وجود ندارد.

این افکار به همین جا ختم نمی‌شد. آن‌ها حتی نام تاریخی فلسطین را نیز منکر شدند. برنارد لوئیس (۱۹۱۶-۲۰۱۸) شرق‌شناس یهودی انگلیسی که تخصصش تاریخ اسلام و آثار تقابل اسلام و غرب است و در بیش از سی کشور قومی و فرقه‌ای، خطرناک‌ترین طراح نقشه فروپاشی خاورمیانه در قرن بیستم محسوب می‌شود، هیچ حق آزادی برای اعراب و مسلمانان غرب آسیا قائل نبود و تعامل با آنان را اشتباه می‌دانست؛ چراکه از دید او، اعراب قبایلی بودند که در حال نزاع با هم بودند. وی در همین زمینه گفته است: اعراب و مسلمانان اقوام فاسدی هستند که نمی‌توان آن‌ها را متمدن کرد و اگر به حال خودشان رها شوند، دنیای متمدن را با موجی از انسان‌های تروریست که تمدن‌ها و جوامع را نابود می‌کنند، مواجه می‌سازند؛ بنابراین راه‌حل درست برای برخورد با آن‌ها اشغال و استعمار مجدد سرزمین‌های آن‌هاست. وی منکر نام فلسطین در تاریخ شده و مدعی است که نام تاریخی فلسطین یعنی «بلسطينا» در میان یهودیان متعارف نبوده و آن‌ها این منطقه را سرزمین اسرائیل می‌خوانده‌اند (عبدالله، ۱۳۹۵).

### ۲-۳. مستشرقان و تاریخ‌سازی برای یهودیان صهیونیست

علی‌رغم نبود اسناد و شواهد تاریخی برای اثبات ادعای رهبران یهودیان صهیونیست مبنی بر حاکمیت یهودیان بر فلسطین، مستشرقان جهت استقرار یهودیان در فلسطین، به ساخت «تئوری تداوم» و تاریخ‌سازی برای آن‌ها از مرحله اثبات وجود تاریخی یهودیان در فلسطین تا تبیین لزوم تشکیل دولت اسرائیل دست زده‌اند. الستون مستشرق و محقق انگلیسی می‌نویسد:

«حلقه ارتباطی آشکاری بین تاریخ باستانی سرزمین فلسطین و تاریخ پرمعنی اخیر و مملو از پیکار آن دولت تحت حاکمیت عثمانی موجود است؛ به طوری که می‌توان گفت که فلسطین زمان اعلامیه بالفور و بالاخره دولت کنونی اسرائیل در واقع یک امر واحد به‌شمار می‌آیند» (گالینا، ۱۳۵۲، ص ۸).

وی بر این ادعای استدلال‌ناپذیر که معلوم نیست بر چه منطقی استوار است، چنین تأکید می‌کند:

«البته برای قوم یهود، از زمان پراکندگی‌های جبری دیرین مردمی تا کنون یک تداوم روانی غیرمنقطع وجود داشته است... و حفظ همین تداوم روانی بوده است که این قوم را به منزله یک ملت در عرصه سرزمین‌های تبعید، متحد و محفوظ داشته است و آن نیروی جنبش روانی مجدد وی را در یک سطح ملی، توأم با یک همکاری یهوداگونه، به سرزمین فلسطین و تولد مجدد یک دولت مستقل، هدایت کرده است» (همان).

احمد بهنسی محقق و مترجم زبان عبری معتقد است:

«در تاریخ نوین، شرق‌شناسی یهودی و صهیونیستی و اسرائیلی بخشی از جنبش شرق‌شناسی در غرب است که تحقیقات خود را بر اسلام و جوامع اسلامی متمرکز می‌کند تا در خدمت صهیونیسم و ریشه‌ای جلوه‌دادن موجودیت یهود در فلسطین باشد. هدف نهفته در پشت پرده تمام پژوهش‌های شرق‌شناسی این‌چنینی و تلاش‌های علمی و آکادمیک بسیار دیگر این است که با نگارش و تفسیر مجدد تاریخ جهان عرب به‌طور عام و فلسطین و قدس به‌طور خاص، به‌نحوی پیشینه حضور و سکونت مستمر یهود را در فلسطین به قرن‌های دور برسانند و بر این نکته تأکید کنند که این کشور و شهر قدس در طول تاریخ مرکز دینی و سیاسی یهود بوده است» (بهنسی، ۱۳۸۵، ص ۲۲۷-۲۲۹).

## گام اول: سرزمین موعود

مستشرقان برای توجیه تشکیل دولت صهیونیستی در فلسطین ابتدا سعی کردند یک پشتوانه ایدئولوژیکی و اعتقادی برای آن درست کنند. آن‌ها سعی کردند سرزمین فلسطین را «ارض موعود» بخوانند و آن را به مثابه یکی از «معجزات خلقت» و حکمت بشری که هیچ وجه مشترکی با سایر دولت‌ها ندارد و همچون «پدیده‌ای جدید» در عرصه تاریخ بشری جلوه‌گر شده است، معرفی کنند (گالینا، ۱۳۵۲، ص ۶)؛ از این رو کشور اسرائیل وعده خداوندی تلقی شده و از مشروعیت آن سؤال نمی‌شود؛ همچنان‌که خانم گلدامایر و مناخیم بگین گفتند: این سرزمین به ما وعده داده شده است و ما را بر آن حقی است (گارودی، ۱۳۸۵، ص ۱۸۵).

ناپلئون بناپارت در زمان حمله به مصر و سرزمین شام یهودیان را تشویق کرد که پشت سر فرانسه قرار بگیرند تا بتوانند عظمت اصلی بیت المقدس را احیا کنند. وی به یهودیان وعده داد که در صورت کمک به نیروهای فرانسه، آن‌ها را به اراضی بیت المقدس انتقال خواهد داد. بناپارت دیدگاه‌های کتاب توصیفات مصر را دنبال می‌کرد که مستشرقان فرانسوی مقارن با این حمله آن را به نگارش درآورده و مدعی بودند که یهودیان وارثان اصلی فلسطین هستند. در همین راستا بود که حییم وایزمن سرکرده صهیونیست‌ها در نامه‌ای به چرچیل، ناپلئون را اولین صهیونیست متمدن غیریهودی خواند. آنجیل دپرون شرق‌شناس (۱۷۳۱-۱۸۰۵) نیز در همین راستا در پی ایجاد خاستگاه‌های یهودی در منطقه بود و سفرهای زیادی انجام داد تا دلایلی برای موجودیت «ملت برگزیده خدا» در گذشته فلسطین پیدا کند (عبدالله، ۱۳۹۵).

اسحاق دولاپریر (۱۵۹۴-۱۶۷۶) از دانشوران و مستشرقان فرانسوی با صراحت تمام از استقرار دوباره یهودیان در سرزمین مقدس سخن گفته و آن را طلیعه پیروزی نهایی مسیحیت دانسته است و از دولت فرانسه خواسته به بازگشت یهودیان به سرزمین مقدس کمک کند (سوکولوف، ۱۳۷۷، ص ۶۶). توماس برنت (۱۶۳۵-

۱۷۱۵) که دانشور و نویسنده سرشناس انگلیسی است می‌نویسد:

«خداوند هرگز قوم بنی اسرائیل را به حال خود رها نخواهد کرد.» جان

لاکی (۱۶۳۲-۱۷۰۴)

واضع نظریه لیبرالیسم، از اعطای حقوق کامل شهروندی انگلیس به یهودیان دفاع می‌کرد و در کتاب «تعلیقاتی بر نامه‌های قدیس پولس» می‌گوید: خداوند می‌تواند یهود را در یک سرزمین گرد آورد... و آن‌ها را در کشورشان در اوضاع و احوال درخشانی قرار دهد (رضا، ۱۳۸۳، ص ۵۰). ادوارد کینگ (۱۷۲۵-۱۸۰۷) از روشنفکران و مستشرقان مذهبی انگلیس بر بازگشت یهودیان «به عنوان یهودی» به سرزمین مقدس تأکید می‌کند و معتقد است انتشار عقیده «هزاره» و «بازگشت مسیح» در قرن هفدهم باعث به قدرت رسیدن جناح مسیحیت یهودی شد و در نهایت به قدرت یافتن ایده برانگیختگی اسرائیل در میان فلاسفه و ادبای اروپایی قرون هفدهم و هجدهم انجامید (شیخ نوری، همان، ص ۵۱).

بنابراین مستشرقان و سایر اندیشمندان و سیاستمداران اروپایی در گام نخست با صبغه اعتقادی و موعودگرایی برای تشکیل دولت یهود در کنار هم قرار گرفتند و زمینه را برای تشکیل دولت یهود فراهم ساختند.

### گام دوم: قدمت یهود

مستشرقان در کنار سیاستمداران و دیگر اندیشمندان اروپایی، صهیونیسم را که یکی از ابزارهای استعمار و امپریالیسم است، جریانی قدیمی معرفی می‌کنند که از هزاران سال پیش امید بازگشت به فلسطین را در خاطره خود می‌پرورانده است. پروفیسور نورمن بنت ویچ انگلیسی که در خصوص فلسطین مطالب زیادی نگاشته است، می‌گوید: صهیونیسم همان قدر قدیم است که اسارت ملت یهود آنگاه که بخت‌النصر هیکل را به ویرانی کشید (ایوانف، ۱۳۵۳، ص ۱۵).

یکی از معروف‌ترین شرق‌شناسان فرانسه که از اندیشه صهیونیسم در قرن نوزدهم حمایت می‌کرد، ژوزف سالوادور (۱۷۹۶-۱۸۷۳) بود. وی اولین یهودی

فرانسوی است که اندیشهٔ یهودیت باستانی را ابراز کرد و پیش‌بینی کرد که فلسطین سرانجام به مرکز اقتصادی یهود و در عین حال مرکز آرمان‌های ملی‌گرایانهٔ این قوم تبدیل خواهد شد و کشور جدیدی در کنار سواحل جلیله و کنعان باستانی تشکیل خواهد گشت و یهودیان در آنجا می‌توانند با توجه به خاطره‌های تاریخی ظلم و ستمی که در برخی کشورها بر آنان روا داشته‌اند، با همدردی پاک‌دینانهٔ انگلیس، ادعای خود را پیش ببرند (سوکولوف، ۱۳۷۷، ص ۲۵۶). سومبارت، اقتصاددان و جامعه‌شناس آلمانی (۱۸۶۳-۱۹۴۱)، یهودیان را قومی کهن می‌داند که چون مصریان، بابلیان، آشوریان و فنیقی‌ها در خاور نزدیک ریشه دارند، با این تفاوت که یهودیان به دلیل انسجام گروهی و از طریق ازدواج درونی، ویژگی‌های نژادی نخستین خود را حفظ کرده‌اند (ورنر، ۱۳۸۴، ص ۳۳).

بدین ترتیب غالب مستشرقان در یک سمفونی هماهنگ با سیاست‌مداران استعمارگر و جنبش صهیونیسم، دو دلیل مذهبی و تاریخی در رابطه با تأسیس کشور اسرائیل در فلسطین ارائه کردند. آنان از یک سو بازگشت یهودیان به فلسطین و تشکیل دولت جدید را تحقق وعدهٔ الهی خواندند که خداوند به بنی‌اسرائیل داده است و از دیگر سو مسئلهٔ ارتباط تاریخی یهودیان با سرزمین فلسطین یا اسرائیل باستانی را مطرح کردند و تأسیس مجدد اسرائیل در ۱۹۴۸ و تلاش‌های جنبش صهیونیست در اواخر قرن نوزدهم را در واقع بازسازی حکومت باستانی قوم یهود دانستند؛ حکومتی که در اثر هجوم بیگانگان در سدهٔ پنجم قبل از میلاد نابود شده بود (احمدی، ۱۳۶۹، ص ۷).

### گام سوم: استقرار یهود در فلسطین و تشکیل دولت اسرائیل

فکر تأسیس دولتی برای قوم یهود به دوران استعمارگری فرانسه در زمان ناپلئون بناپارت بر می‌گردد. در سال ۱۷۷۹ ناپلئون در آغاز حملهٔ خود به مشرق‌زمین از یهودیان جهان خواست به نیروهای فرانسوی بپیوندند و قول داد که در ازای این

همکاری، در فلسطین برای آن‌ها یک کشور یهودی تأسیس کند. وی وقتی در سوریه خود را برای حمله به شرق آماده می‌کرد، اعلامیه‌ای منتشر کرد و در آن از یهود خواست برای برپایی مجدد مملکت قدیمی قدس زیر پرچم او بجنگند (رضاء، ۱۳۸۳، ص ۵۵). با شکست فرانسه و استیلا نیافتن ناپلئون بر مصر، سوریه و فلسطین، انگلیس سلطه خود را بر این مناطق تحکیم بخشید؛ بنابراین ابتدا فرانسه و بعد انگلیس خواستار تشکیل دولت یهودیان در فلسطین شده‌اند. میراث جنگ جهانی اول برای شرق اسلامی فروپاشی امپراتوری عثمانی و تجزیه جهان اسلام و برای غرب، خصوصاً فرانسه و انگلیس، بسط سلطه استعماری و تصرف واحدهای جداشده بی‌سرپرست از دولت عثمانی و تحت قیمومیت قرارداد آن‌ها بود.

در این غارت و تقسیم غنایم بر اساس قرارداد سایکس-پیکو، فلسطین سهم انگلیس شد و این کشور با برقراری سیستم جدید حکومتی-قیمومیت، مهاجرت و استقرار یهودیان صهیونیسم به فلسطین را تسریع و تسهیل کرد؛ در نتیجه جمعیت جامعه یهودی صهیونیستی افزایش یافت و ساختار جمعیتی فلسطین به شکل عجیبی به نفع یهودیان تغییر کرد. در این مرحله از تراژدی غصب فلسطین و آوردن یهودیان به آنجا، قضیه بیشتر ماهیت سیاسی پیدا می‌کند و حضور مستشرقان کم‌رنگ می‌شود. از این‌رو لرد پالمرسون، نخست‌وزیر وقت انگلیس و طراح اصلی ایده تشکیل و تأسیس دولت اسرائیل در قرن نوزدهم، در نامه‌ای به سفیر انگلیس در استانبول نوشت: پیشنهاد تأسیس یک کشور یهودی در سرزمین اجدادی آن‌ها که تحت‌الحمایه انگلیس خواهد بود، اکنون به صورت یک مسئله جدی درآمده است (شیخ‌نوری، ۱۳۸۷، ص ۱۵۱).

بالاخره در پایان جنگ جهانی اول، جمعیت جامعه یهودی فلسطین، متشکل از قدیمی‌ها و تازه‌واردها، به میزان قابل توجهی رسید و حکومت انگلیس در سال ۱۹۱۷ در اعلامیه بالفور خواسته یهودیان صهیونیست را به رسمیت شناخت و بدون تعیین حد و مرز، از طرح یک «موطن ملی برای یهودیان» حمایت کرد. این اعلامیه

قیمومیت فلسطین را به انگلیس سپرده بود و انگلیس هم با همدستی صهیونیست‌ها کشور اسرائیل را به وجود آورد. بدین‌سان قدرت‌های استعماری برای حفظ منافع خود کشور اسرائیل را تشکیل دادند و اسرائیل بر اساس سنت یهود که همچون پوشش و دستاویزی از آن استفاده می‌شود، به وجود نیامده است؛ بلکه از ناسیونالیسم و سیاست استعمارگرانه غرب در قرن نوزدهم سرچشمه گرفته و نوعی نژادپرستی، ناسیونالیسم و استعمارگری است (گارودی، ۱۳۶۴، ص ۱۸۷).

توافق و تطابق منافع انگلیس با بنیان‌گذاران اسرائیل باعث انعقاد نطفه کشور صهیونیستی و نامشروع اسرائیل شد. ارل شافتس بری، سیاست‌مدار و شرق‌شناس انگلیسی، در نامه‌ای به پالمرسون نوشت:

«اگر بازگشت یهودیان را در پرتو وضع جدید فلسطین با استعمار آن مورد توجه قرار دهیم، خواهیم دید که این طرح و اقدام ارزان‌ترین و مطمئن‌ترین راه تدارک نیازمندی‌های این نواحی کم‌جمعیت است» (ایوانف، ۱۳۵۳، ص ۴۷).

اهمیت وجود یک پایگاه در منطقه خاورمیانه برای کشور استعمارگر انگلیس آن‌قدر حیاتی بود که ماکس نوردو، از شرق‌شناسان و رهبران صهیونیست در اوایل قرن بیستم، اعلام کرد:

«زمانی فرا رسیده بود که اگر صهیونیسمی هم وجود نمی‌داشت، بریتانیای کبیر آن را اختراع می‌کرد.» (همان، ص ۵۱).

یوری ایوانف، مستشرق و محقق که در خصوص مسئله فلسطین و اسرائیل آثار زیادی دارد، می‌نویسد: هدف غرب استعمارگر، به‌ویژه انگلیس و بعدها آمریکا، از به‌وجودآوردن اسرائیل در سرزمین فلسطین سه وظیفه بود:

۱- تبدیل حکومت صهیونیسم به جانور درنده‌ای که در کنترل اوضاع و یا تعیین مسیر اوضاع خاورمیانه که برای امپریالیسم اهمیت حیاتی دارد، قادر به اعمال زور باشد.

۲- کمک به مرکزیت یافتن بیشتر اسرائیل به مثابه یک کانون نفوذ سیاسی و فکری و در صورت امکان مرکز کنترل یهودیانی که در ممالک مختلف زندگی می‌کنند.

۳- تقویت و تحکیم موقعیت اسرائیل به مثابه ابزاری برای اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی امپریالیسم در کشورهای در حال رشد آسیا و آفریقا» (همان، ص ۱۸۳-۱۸۴).

بدین ترتیب خمیرمایه اصلی اندیشه تشکیل دولت صهیونیستی اسرائیل، یعنی بازگشت به فلسطین، ابتدا توسط شرق‌شناسانی که همدست کشورهای استعماری متبوع خود بودند، توجیه و توصیف علمی و تاریخی شد و سپس از سوی قدرتهای استعماری رقیب در اروپا مطرح گشت و بعدها بورژوازی یهود در جهت دست یافتن به اهداف خود، با سرمایه‌داری اروپا همدست شد و کشور اسرائیل را بنیان نهاد. (احمدی، ۱۳۶۹، ص ۲۱).

#### ۴. نقد و ارزیابی

در این مقاله به صورت مبسوط به دنبال نقد این ادعاها نیستیم؛ اما چنان‌که گذشت، اسناد و شواهد تاریخی ادعای مستشرقان و یهودیان را مساعدت نمی‌کند. این بحث را در قالب چند مطلب پی می‌گیریم:

نکته اول اینکه عبری‌ها یا اتباع حکومت اسرائیل نخستین ساکنان سرزمین فلسطین نبودند؛ بلکه اسلاف اعراب کنونی جزء اولین ساکنان فلسطین بوده‌اند (همان، ص ۸). در ادوار گذشته تاریخ به دلیل سکونت اعراب کنعانی در فلسطین، به آنجا «ارض کنعان» می‌گفتند و نام فلسطین به تبع یکی از قبایل کریتی که دوازده قرن قبل از میلاد در سواحل مدیترانه میان یافا و غزه زندگی می‌کردند و بعداً به فلسطینیون معروف شدند، به این سرزمین اطلاق شد (زعیترا، ۱۳۴۵، ص ۲۴). «ارض کنعان» کهن‌ترین نامی است که این کشور بدان نامیده شده است. سلطه کنعانیان حدود ۱۵۰۰ سال یعنی از ۲۵۰۰ تا ۱۰۰۰ قبل از میلاد طول کشید. در اواخر این دوره بود که یهودیان توانستند این سرزمین را تحت سلطه خود درآورند (کیالی،



۱۳۶۶، ص ۱۷). تصرف کنعان به دست یوشع بن نون در ۱۲۰۰ سال قبل از میلاد صورت گرفته است (زعیترا، ۱۳۴۵، ص ۳۸).

میان اسرائیلی‌ها و ساکنان اصلی فلسطین حدود دویست سال جنگ‌های پراکنده در جریان بوده تا اینکه هزار سال قبل از میلاد، حضرت داود<sup>ع</sup> اولین حکومت اسرائیل را ایجاد کرده است؛ وی بنای بیت المقدس یا اورشلیم را آغاز کرد و این بنا بعد از او به دست حضرت سلیمان<sup>ع</sup> به پایان رسید و معبد مقدس یا هیکل سلیمان نام گرفت (حمیدی، ۱۳۶۴، ص ۷۸). با این حال یهودیان هیچ وقت نتوانستند سلطه خود را بر تمام فلسطین بگسترانند و مجموع حکومت آنان در این سرزمین به پنج سده هم نمی‌رسد (شیخ‌نوری، ۱۳۸۷، ص ۷۲). کیالی بخشی از کتاب «خلاصه تاریخ جهان» اثر جورج ولز، مورخ انگلیسی، درباره تاریخ یهودیان (عبرانیان) را چنین خلاصه می‌کند:

«زندگی یهودیان در فلسطین به وضع آدمی می‌ماند که اصرار دارد در راه پررفت و آمدی اقامت کند، در نتیجه کامیون‌ها و اتوبوس‌ها مدام از رویش می‌گذرند... در تاریخ مصر و سوریه و آشور و فنیقیه که تاریخی وسیع‌تر از تاریخ یهودیان است، مملکت یهودی از آغاز تا پایان چیزی جز یک حادثه گونه زودگذر نبوده است» (کیالی، ۱۳۶۶، ص ۳۱).

بنابراین ادعای صهیونیست‌ها که خود را وارثان فلسطین می‌خوانند و تاریخ سیاسی این سرزمین را با حکومت پادشاهی اسرائیل در سال‌های پیش از میلاد برابر می‌دانند و عبرانی‌ها را جزو ساکنان اولیه فلسطین به حساب می‌آورند، از اعتبار چندانی برخوردار نیست. مستشرق معاصر روزه گارودی (۱۹۱۳-۲۰۱۲) عبرانیان را تنها ساکنان فلسطین نمی‌داند و معتقد است آن‌ها یکی از مجموع ملت‌های مستقر در «هلال حاصل‌خیز» بودند. آن‌ها به هیچ‌وجه نمی‌توانند مقام و جایگاهی استثنایی در این تاریخ طولانی برای خود طلب کنند (گارودی، ۱۳۶۴، ص ۴۸).

جالب اینکه حامیان اروپایی تشکیل دولت اسرائیل در فلسطین نیز به این امر واقف بودند. زمانی که بحث قیومیت انگلیس بر فلسطین در مجلس اعیان انگلیس مطرح شد، یکی از اعضای مجلس ضمن موافقت با یک وطن ملی برای یهودیان، انتخاب فلسطین را برای این امر بی‌عدالتی به مردم فلسطین دانست و با آن مخالفت کرد و گفت:

«فلسطین وطن اصلی یهودیان نیست. یهودیان این سرزمین را پس از کشتار بی‌رحمانه به دست آوردند و هرگز همه آن را که اکنون آشکارا درخواست می‌کنند، متصرف نشدند. اعتبار این ادعا مثل این است که اعقاب رومیان قدیم مالکیت کشور انگلستان را ادعا کنند؛ زیرا رومیان به همان مدتی که یهودیان فلسطین را در اشغال داشتند، بر انگلستان حکومت کرده‌اند... اگر قرار شود ادعای فتح چندین هزار سال قبل را مبنای کار قرار دهیم، تمام جهان باید واژگون شود. تنها ادعای واقعی نسبت به فلسطین از آن ساکنان فعلی آن است که بعضی از آن‌ها فرزندان همان مردمی هستند که قبل از حمله یهود در آنجا زندگی می‌کردند و بقیه، فرزندان اسرائیلی‌هایی هستند که مسلمان شدند» (کتان، ۱۳۷۴، ص ۲۱).

همچنین مورخان مشهور معاصر بر عربی بودن فلسطین و انکار پیوند تاریخی مردم یهود با آن سرزمین تأکید کرده‌اند. حمید احمدی به نقل از «فرانسیس امیلی» در تحقیقات خود پیرامون استقرار اعراب در فلسطین نوشته است:

«این اعراب هستند که پیوند ثابت و مستمر و لاینقطع با فلسطین داشته‌اند، نه یهودیان. آرنولد توین بی (۱۸۸۹-۱۹۷۵) مورخ سرشناس بر این امر تأکید می‌ورزد که فلسطین یک سرزمین عربی است و یهودیان، چه در زمان قدیم و چه در زمان جدید، تجاوزکارانه وارد آن شده‌اند.» (احمدی، ۱۳۶۹، ص ۱۱).

نکته دیگر اینکه اختلاف بر سر انتخاب کشوری به عنوان وطن ملی یهودیان حاکی از غیراعتقادی بودن آن است؛ زیرا عده‌ای با توجه به واقعیت‌ها معتقد به تشکیل دولت اسرائیل در فلسطین نبودند. یوری ایوانف در این خصوص می‌نویسد: «فکر تأسیس حکومت یهود صرفاً همچون ابزار و وسیله‌ای کمکی و فرعی مطرح بود؛ از این رو محل استقرار این مرکز نفوذ از دید صهیونیست‌ها اهمیت چندانی نداشت» (ایوانف، ۱۳۵۳، ص ۱۴).

موضوع دیگری که این مطلب را تقویت می‌کند، پیشنهادهای اولیه برای وطن ملی یهودیان است. عده‌ای ابتدا کشور اوگاندا، بعد آرژانتین و عراق و قبرس و حتی منطقه‌العریش در صحرای سینای مصر را پیشنهاد کردند و در پایان کشورهای کنگو، موزامبیک، لیبی و آنگولا پیشنهاد شد؛ ولی هیچ‌کدام مورد موافقت اتاق فکر مشترک استعمارگران و صهیونیست‌ها قرار نگرفت؛ نه به این دلیل که موارد پیشنهادی به یهودیان تعلق ندارد؛ بلکه بنا به گفته حییم وایزمن، مناطقی که پیشنهاد شده‌اند، یا بسیار سردند یا فوق‌العاده گرم و توسعه و عمران آن‌ها مستلزم صرف سال‌ها کار و هزینه سرسام‌آور است (همان، ص ۸۴).

انتخاب فلسطین پیشنهاد انگلیسی‌ها بود و هر متصل که از او به عنوان بنیان‌گذار اسرائیل یاد می‌شود، پس از سفر به لندن در ۱۸۹۵ و ملاقات با ساموئل مونتاگو، سرمایه‌دار یهودی و عضو مجلس عوام انگلیس، با طرح فلسطین بزرگ آشنا شد و به پیشنهاد ساموئل، آرژانتین را که پیشنهاد اولیه خودش بود، کنار گذاشت (احمدی، همان، ص ۵۰).

بنابراین اگرچه صهیونیست‌ها برای ایجاد میهن قومی برای یهودیان تلاش کردند، در آغاز اصرار زیادی بر استقرار یهودیان در فلسطین نداشتند؛ اما در نهایت چیزی که باعث انتخاب فلسطین به عنوان وطن ملی برای یهود و کشور اسرائیل شد و یهودیان آن را به مناطق دیگر نظیر آرژانتین و اوگاندا ترجیح دادند، قدرت

اسطوره‌پردازی یا نام این منطقه بود و استعمارگران غربی با تکیه بر همین نام اسطوره‌ای فلسطین بود که با صهیونیست‌ها به توافق رسیدند که ساکنان واقعی فلسطین را که صاحبان اصلی آن بودند، از آنجا اخراج کنند و با یک ادعای واهی و خیالی، آن را به تصرف درآورند.

نکته سوم اینکه مخالفت یهودیان فلسطین با تأسیس یک وطن ملی یهودی در این کشور، خود نشانگر این واقعیت است که تشکیل این دولت برای فلسطینی‌ها و حتی یهودیانی که در این کشور زندگی می‌کردند، یک ایده خارجی و مفهومی بیگانه و تحمیلی بود. مشاجره‌ای که آن زمان در مجلس اعیان انگلیس سر این موضوع واقع شده، گویای این مطلب است. لرد اسلینگتون در آن مشاجره گفته است: یهودیان فلسطین در گذشته با جامعه عرب در کمال صلح و صفا زندگی کرده و از تمام امتیازاتی که سایر اتباع امپراتوری عثمانی داشته‌اند، برخوردار بوده‌اند. من به جرئت می‌گویم آن‌ها هرگز به فکر ایجاد دولت صهیونیست نیفتاده‌اند... تمام این تشنجات از خارج و از طرف یهودیانی که در سایر نقاط جهان زندگی می‌کنند، به وجود آمده است (کتان، ۱۳۵۴، ص ۳۴). بنا بر مطالب یادشده، هم فکر و هم تأسیس یک دولت ملی برای یهودیان یک طرح و نقشه استعماری است که از اتاق فکر مستشرقان، استعمارگران اروپایی و صهیونیست‌های نژادپرست و توسعه‌طلب بیرون آمده و دولت غاصب اسرائیل با مساعدت بورژوازی و آژانس‌های یهودی برای چپاول مداوم منابع ملت‌های منطقه شکل گرفته است.

### نتیجه‌گیری

شرق‌شناسی، به مثابه یک علم، هرچند در شناسایی و احیای بعضی از مواریت علمی و فرهنگی مشرق‌زمین و شاناساندن آن‌ها به جهانیان تلاش‌هایی ستودنی انجام داده است، مستشرقان در غالب موارد دانسته یا ندانسته، پیش‌قراولان استعمار بوده‌اند

و تقارن و همزادی استشرق با پدیده استعمار مؤید این مطلب است. در خصوص مسئله فلسطین نیز این همدستی و هماهنگی بین دستگاه استعمار با جریان استشرق مشهود است. شرق‌شناسان به‌عنوان طلایه‌داران دولت‌های استعمارگر متبوع خود با سلب هویت انسانی از شرقیان به‌طور عام و از اعراب و فلسطینیان به‌طور خاص، آنان را انسان‌هایی فاقد عقل و شعور معرفی کردند که اگر تحت تربیت و قیمومیت غربیان قرار نگیرند، امکان ادامه حیات انسانی نخواهند داشت و لازمه این کار اشغال کشورهایشان توسط غربیان و پناه‌گرفتن آنان در آغوش غربیان است. راهکار اجرایی و عملیاتی ساختن این طرح به‌ظاهر دلسوزانه، مهاجرت یهودیان نوعاً غربی یا تربیت‌یافته در غرب به سرزمین فلسطین بود؛ اما برای اینکه اعراب و فلسطینیان مقاومت نکنند، باید برای مهاجران یک تعلق خاطر و دلیل و زمینه‌ای برای مهاجرت و پذیرش در فلسطین به وجود می‌آمد. تعلق‌سازی و بهانه‌تراشی نیز کار مستشرقان بود. آنان با پردازش تئوری «تداوم مستمر و تاریخی یهودیان در فلسطین»، گام بعدی را برای ساخت یک دولت یهودی در سرزمینی که متعلق به یهود نبود، برداشتند و با همکاری استعمارگران غربی که نه به دلایل مذهبی یهود اعتقاد داشتند و نه به تئوری تداوم تاریخی آنان در فلسطین، زمینه اشغال و غصب سرزمین فلسطین به وسیله یهودیان بی‌سرزمین را فراهم ساختند و فتوای اخراج صاحبان اصلی آنجا را صادر کردند و زمینه‌ساز تشکیل دولت غاصب و صهیونیستی اسرائیل شدند.

## فهرست منابع

۱. احمدی، حمید (۱۳۶۹)، *ریشه‌های بحران در خاورمیانه*، تهران: کیهان.
۲. المسیری، عبدالوهاب (۱۳۷۴)، *صهیونیسم*، ترجمه لواء رودباری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۳. ایزدی، فؤاد و حکیمه سقای بی‌ریا (۱۳۸۷)، «گفتمان شرق‌شناسی، شالوده‌تقابل غربیان با نهضت ملی هسته‌ای ایران»، *گزارش جمهور*، مرکز پژوهش و اسناد ریاست جمهوری، سال اول، شماره ۲.
۴. ایوانف، یوری (۱۳۵۳)، *صهیونیسم*، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران: امیرکبیر.
۵. آل‌احمد، جلال (بی‌تا)، *غربزدگی*، تهران: نشر رواق.
۶. بهنسی، احمد صلاح (۱۳۸۵)، «شرق‌شناسی اسرائیلی، خصوصیات و اهداف»، ترجمه قیس زعفرانی، *مجله ۱۵ خرداد*، شماره ۱۰.
۷. حائری، عبدالهادی (۱۳۷۲)، *نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب*، تهران: امیرکبیر.
۸. حمیدی، سیدجعفر (۱۳۶۴)، *تاریخ اورشلیم (بیت‌المقدس)*، تهران: امیرکبیر.
۹. خسروشاهی، سیدهادی، «اسلام‌ستیزی غرب: استشراق و مستشرقین»، پایگاه اطلاع‌رسانی مرکز بررسی‌های اسلامی: [iscq.ir](http://iscq.ir).
۱۰. ذاکر اصفهانی، علی‌رضا (۱۳۸۴)، «شرق‌شناسی چرا و چگونه به‌وجود آمد»، *مجموعه مقالات ایران معاصر و غرب جدید*، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.
۱۱. رضا، هلال (۱۳۸۳)، *مسیح یهودی و فرجام جهان*، ترجمه قیس زعفرانی، تهران: نشر هلال.
۱۲. ریچی، اون دیل (۱۳۷۶)، *ریشه‌های جنگ‌های اعراب و اسرائیل*، ترجمه ارسطو آذری، تهران: امیرکبیر.
۱۳. زعیترا، اکرم (۱۳۴۵)، *سرگذشت فلسطین*، ترجمه علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، قم: چاپ حکمت.
۱۴. زمانی، محمدحسن (۱۳۸۵)، *شرق‌شناسی و اسلام‌شناسی غربیان*، قم: بوستان کتاب، ۱۳۸۵.
۱۵. سعید، ادوارد (۱۳۷۷)، *شرق‌شناسی*، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

۱۶. سوکولوف، ناهوم (۱۳۷۷)، *تاریخ صهیونیسم*، ترجمه داود حیدری، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.
۱۷. شیخ‌نوری، محمدمیر (۱۳۸۷)، *صهیونیسم و تاریخ‌نگاری معاصر غرب*، تهران: انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
۱۸. صبری، جریس و الی لویل (۱۳۵۰)، *صهیونیسم در فلسطین*، ترجمه منوچهر فکری ارشاد، تهران: توس.
۱۹. عاشوری، داریوش (۱۳۵۰)، «ایران‌شناسی چیست؟»، *مجله راهنمای کتاب*، سال ۱۴، شماره ۴ و ۵ و ۶.
۲۰. عبدالله، محمد (۱۳۹۵)، «ریشه‌های مشترک شرق‌شناسی، صهیونیسم و اسلام‌هراسی»، پایگاه خبری تسنیم ۱۳۹۵/۴/۲، کد خبر: ۱۱۱۱۲۹۵ (<https://www.tasnim.com>).
۲۱. کتبی، مرتضی (۱۳۸۵)، «شرق‌شناسی و غرب‌شناسی» *مجله کیهان فرهنگی*، شماره ۱۲۲.
۲۲. کتان، هنری (۱۳۵۴)، *فلسطین و حقوق بین‌الملل*، ترجمه غلامرضا فدایی عراقی، تهران: امیرکبیر.
۲۳. کوئیکلی، جان (۱۳۷۲)، *فلسطین و اسرائیل، رویارویی با عدالت*، ترجمه سهیلا ناصری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۲۴. کیالی، عبدالوهاب (۱۳۶۶)، *تاریخ نوین فلسطین*، ترجمه محمد جواهرکلام، تهران: امیرکبیر.
۲۵. گارودی، روژه (۱۳۸۵)، *تاریخ یک ارتداد*، ترجمه مجید شریف، تهران: رسا.
۲۶. \_\_\_\_\_ (۱۳۶۴)، *ماجرای اسرائیل، صهیونیسم سیاسی*، ترجمه منوچهر بیات مختاری، مشهد: آستان قدس.
۲۷. گالینا، نکیتینا (۱۳۵۲)، *دولت اسرائیل*، ترجمه ایرج مهدویان، تهران: پویا.
۲۸. *مجله پاسدار اسلام*، مرداد ۱۳۹۱، شماره ۱۳۶۸.
۲۹. ورنر، سومبارت (۱۳۸۴)، *حیات اقتصادی مدرن*، ترجمه رحیم قاسمیان، تهران: نشر ساقی.